

فهرست مطالب

فصل اول: مقدمه و کلیات.....	۱
مقدمه:	۲
بیان مسأله:	۳
سؤال های تحقیق:	۳
فرضیه ها:	۳
هدف تحقیق:	۴
روش تحقیق:	۴
پیشینه تحقیق:	۴
فصل دوم: حقیقت انسان.....	۶
۱-۲. معرفت نفس	۷
۱-۱-۲. انسان، ترکیبی از عجایب	۷
۲-۱-۲. شناخت انسان، بهترین راه شناخت خدا	۱۰
۳-۱-۲. شهود نفس، عین شهود ربط به پروردگار.....	۱۱
۴-۱-۲. انسان بیهوده آفریده نشده است	۱۵
۵-۱-۲. من واقعی انسان	۱۸
۶-۱-۲. تکامل انسان به روح اوست، نه به جسم او.....	۲۲
۷-۱-۲. وحدت نفس	۲۵
۸-۱-۲. شناخت جهان بیرون ملازم با شناخت نفس	۲۶
۹-۱-۲. دو دیدگاه درباره روح.....	۲۹
۱۰-۱-۲. نظر ملاصدرا و دیگران درباره چگونگی همراهی روح و بدن.....	۳۱
۱۱-۱-۲. روح از سنخ عالم امر	۳۲
۲-۲. فطرت	۳۹
۱-۲-۲. رابطه محب و محبوب.....	۳۹
۲-۲-۲. زوال ناپذیری فطرت.....	۴۲
۳-۲-۲. خطا ناپذیری فطرت.....	۴۴
۴-۲-۲. تفاوت دیدگاه مادیون و الهیون درباره فطرت	۴۶

۲-۲-۵. یکسان نبودن گرایش های اخلاقی و غیر اخلاقی ۴۹

۲-۳. تطبیق و نتیجه گیری ۵۱

فصل سوم: انسان و مقام خلافت الهی ۵۵

۳-۱. انسان اشرف مخلوقات ۵۶

۳-۲. انسان کامل ۵۸

۳-۲-۱. راه شناخت انسان کامل ۵۸

۳-۲-۲. فرق کامل بودن در انسان و غیر انسان ۶۰

۳-۲-۳. انسان کامل مظهر تام اسماء الهی و مجرای فیض خداست ۶۱

۳-۲-۴. مقام مکون ۶۸

۳-۲-۵. شأنی انسان کامل را از شأن دیگر باز نمی دارد ۶۹

۳-۳. تطبیق و نتیجه گیری ۷۲

فصل چهارم: انسان و کمال ۷۵

۴-۱. اختیار ۷۶

۴-۱-۱. اختیار، نه جبر است نه تفویض ۷۶

۴-۱-۲. اختیار، امتیاز انسان از حیوان ۸۰

۴-۱-۳. اختیار و قضا و قدر ۸۱

۴-۱-۴. اختیار، شرط انسانیت ۸۳

۴-۲. انسان و نیل به کمال جویی ۸۶

۴-۲-۱. امید به رسیدن ۸۶

۴-۲-۲. توحید، سرچشمه خوبی ها ۸۸

۴-۲-۳. دو رکن شخصیت انسان ۹۰

۴-۲-۴. فرق انسان موحد و انسان مادی ۹۳

۴-۲-۵. چه کسانی طیب نفوس هستند؟ ۹۵

۴-۲-۶. مراتب کمال عقل ۹۶

۴-۲-۷. حکومت قوه عاقله ۹۷

۴-۲-۸. مکان عالی و مکانت عالی ۱۰۰

۴-۲-۹. درد انسانیت ۱۰۱

۱۰۲عالم به سوی کمال
۱۰۵انسان خواهان حیات جاوید است
۱۰۹چهار سفر انسان
۱۱۰رابطه آزادی و کمال
۱۱۱انسان مستوی الخلقه است
۱۱۲جامه بندگی
۱۱۷تطبیق و نتیجه گیری
۱۲۰	فصل پنجم: خلاصه و نتیجه گیری نهایی
۱۲۸فهرست منابع و مآخذ:

فصل اول: مقدمه و کلیات

مقدمه:

انسان از هنگامی که قدرت اندیشیدن پیدا می‌کند، همواره سؤالاتی در ذهن برایش پیدا می‌شود. انسان می‌خواهد بداند در این عالم چه نقشی دارد، برای چه به این دنیا آمده است و سرانجامش چه خواهد شد. انسان می‌خواهد جایگاه خود را در هستی بشناسد، برای این امر ابتدا باید خود را بشناسد. آیا شناخت انسان به همین شناخت ظاهری و مادی اوست؟ اگر این طور باشد پس چرا انسان اشرف مخلوقات نام گرفته است؟ چرا انسان با رسیدن به بیشترین لذات مادی باز احساس آرامش واقعی نمی‌کند؟ اگر رسیدن به لذات مادی شرافتی داشته باشد، حیوانات به آن سزاوارترند. انسان حقیقتی دارد که با شناخت آن می‌تواند جایگاه خود را در هستی دریابد. نفس انسان، حقیقت ثابت و ملکوتی اوست که عطش رسیدن به کمالات معنوی و خداجویی دارد. انسان فطرتی الهی و خداجو دارد که اگر آدمی، نفس خود را به زیور علم و تقوا آراسته کند، همواره ندای این فطرت را می‌شنود که او را به سمت خوبی‌ها دعوت می‌کند. خدایی که خالق انسان است، سرشت آدمی را طوری آفریده است که می‌تواند به بالاترین کمالات برسد و متخلّق به صفات الهی گردد. برای انسان‌ها، نمونه انسان‌هایی که به بالاترین کمال رسیده‌اند و انسان‌های کامل می‌باشند، راهنما و راهبر خوبی هستند که پیروی از آنها انسان را به سمت کمال رهنمون می‌سازد. البته خدا انسان را مختار آفریده است تا خودش راه درست را از راه نادرست تشخیص دهد و سعادت یا شقاوت خود را رقم بزند. هر انسانی که ندای فطرت خود را بشنود و از انسان‌های کاملی که جانشینان خدا بر روی زمین هستند، اطاعت کند و گوهر علم را زیور خود کند و عمل خالص را توشه خود قرار دهد، رستگار خواهد شد.

بیان مسأله:

انسان شناسی مورد بحث انسان شناسی کل نگر می باشد که نظر به حقیقت انسان و خمیر مایه اصلی وجود او دارد، بدون در نظر گرفتن انسان در زمان یا مکان خاص. برای تعریف انسان، باید بر روی چیزی تکیه داشت که هم تعریف جامعی از انسان ارائه دهد و هم راه و غایت نهایی انسان را نشان دهد. حقیقت انسان نفس مجرد اوست که نه در حجاب های زمانی و مکانی گرفتار است و نه محدودیت ها و نقص های احتمالی که دستخوش جسم انسان می شود را دارد. انسان با شناخت نفس خود و با هدایت انسان های کامل می تواند راه کمال را به سمت غایت نهایی خود که خدای بی همتاست طی کند.

سؤال های تحقیق:

سؤال اصلی:

برای شناخت انسان بررسی کدام ابعاد وجودی او ضروری است؟

سؤال های فرعی:

مهمترین سوالاتی که می توان مطرح نمود عبارتند از:

- ۱- اگر انسان خود آگاه است، پس تلاش برای شناخت خود چه معنایی دارد؟
- ۲- آیا جهان بینی مکمل شناخت انسان است یا مفسر آن؟
- ۳- آیا اختیار لازمه کمال انسان است یا خود، کمال است؟
- ۴- آیا همه انسان ها مقام جانشینی خدا را دارند یا فقط انسان های کامل چنین هستند؟

فرضیه ها:

- ۱- به نظر می رسد دو استاد بزرگوار درباره حقیقت انسان مبانی مشترکی داشته باشند و احیاناً در برخی از مسائل فرعی تفاوت دیدگاه وجود داشته باشد.

۲- انسان به طور اجمالی و فطری نسبت به خود شناخت دارد، اما شناخت تفصیلی با علم و تهذیب حاصل می شود.

۳- جهان بینی مفسر شناخت انسان است، زیرا انسان خود، جهانی عینی هست.

۴- اختیار هم لازمه کمال است، زیرا به انسان حق انتخاب خوب بد را می دهد و هم نوعی کمال است، زیرا انسان لایق این اختیار از جانب خدا شده است.

۵- مقام جانشینی خدا به طور کامل برای انسان کامل و برای دیگران به مقدار سعه وجودی آنهاست.

هدف تحقیق:

مهم ترین انتظاری که از این تحقیق می رود، آشنا کردن نسل جوان با افکار و اندیشه های دو فیلسوف و متفکر بزرگ، استاد شهید مطهری و استاد جوادی آملی و گشودن دریچه ای دیگر برای خدمت به اسلام و انقلاب می باشد. امروزه ضرورت پرداختن به شناخت انسان و وجود پیچیده انسان که هم می تواند از فرشتگان بالاتر رود و هم می تواند از حیوانات پایین تر شود، بیش از پیش احساس می شود.

روشی تحقیق:

روش این تحقیق، روش کتابخانه ای از نوع توصیفی- تحلیلی است. نگارند سعی کرده است به بررسی انسان شناسی از دیدگاه استاد شهید مطهری و استاد جوادی آملی و تطبیق برخی از دیدگاه های مهم آنها پردازد. اگر کسانی که نظرات آنها در این پایان نامه به کار برده شده را چهار قسمت کنیم، باید از استاد شهید مطهری، استاد جوادی آملی و دیگران نام برد. البته نگارنده هم بر آن بوده تا در لا بلای سخن پخته بزرگان، مطالب نه چندان پخته اش را مطرح کند. امید است تا نگارنده به برکت سخن عالمان و کسب علم، توشه ای درخور فراهم کند.

پیشینه تحقیق:

درباره انسان شناسی تطبیقی میان دو فیلسوف بزرگ معاصر، استاد شهید مطهری و استاد جوادی آملی ، بنده تا کنون با نوشته تحقیقی مواجه نشدم، گرچه موضوع انسان شناسی به صورت عام از زمانی که تمدن بشری وجود داشته، مطرح بوده است و به صورت خاص از یونان و سقراط و ارسطو آغاز شد و در زمان

اسلام قوت گرفت و به صورت اخص و عمیق تر و علمی تر، از زمان شکوفایی فلسفه و کلام اسلامی و رشد علوم عقلی در دوران مشایین و اشراقیان و صدراییان ادامه پیدا کرده تا به دوران معاصر رسیده است. چند کتاب مهم که در این پایان نامه استفاده شده و بسیاری از مسائل انسان شناسی را مطرح نموده است و از زمان اولین چاپ تا کنون تیراژهای زیادی به نسبت فاصله اولین چاپ تا کنون را به خود اختصاص داده اند عبارتند از:

- ۱- شمیم ولایت از استاد جوادی آملی که از سال ۱۳۸۵ تاکنون سه بار به چاپ رسیده است.
- ۲- آشنایی با قرآن از استاد شهید مطهری که از سال ۱۳۸۷ تاکنون سه بار به چاپ رسیده است.
- ۳- امامت و رهبری از استاد شهید مطهری که از سال ۱۳۷۸ تاکنون سی و هفت بار به زیور طبع آراسته شده است.
- ۴- انسان کامل از استاد شهید مطهری که از سال ۱۳۷۳ تاکنون یازده بار به زیور طبع آراسته شده است.
- ۵- مساله شناخت از استاد مطهری که از سال ۱۳۸۷ تاکنون بیست و یک بار تجدید چاپ شده است.
- ۶- سرچشمه اندیشه از استاد جوادی آملی که از سال ۱۳۸۶ تاکنون دو بار به چاپ رسیده است.

فصل دوم: حقیقت انسان

۲-۱. معرفت نفس

۲-۱-۱. انسان، ترکیبی از عجایب

انسان همواره دغدغه ای دارد که برایش دغدغه شیرینی است. انسان به این باور رسیده که در جهانی بی کران برای هدفی آفریده شده است و در ضمیر ناخودآگاهش هم طالب خوبی مطلق است و در برابر آن خوبی مطلق می خواهد کرنش کند و به آن تکیه کند، اما گاهی راه را یا مصداق را گم می کند. انسان به گونه ای آفریده شده است که هم می تواند از فرشتگان بالاتر باشد و هم می تواند از حیوانات پست تر شود. چرا انسان آن قدر موجود پیچیده ای است که هم می تواند سراپا عشق به خوبی و معنویت و خداپرستی باشد و هم می تواند بنده هوای نفس و غوطه ور در آلودگی های حیوانی باشد؟ برای این که انسان را بهتر بشناسیم، باید ابعاد وجودی او را بررسی کنیم. انسان مثل دیگر جانداران، می خورد و می آشامد و دارای نیازهای جسمانی است، اما این پایان ماجرا نیست. انسان روحی دارد که تشنه حقیقت است. او روحی دارد که تشنه رسیدن به جایگاه اصلی خود می باشد. انسان ابتدا باید هدف درست را بشناسد و بعد به درستی برای رسیدن به آن هدف تلاش کند. آیا انسان فقط بدن است یا روح هم دارد؟ اگر دارد، تفاوت روح و بدن در چیست؟ رابطه نفس با بدن چگونه است؟ روح، حقیقت واحدی است یا مرکب است؟ فرق میان شخص و شخصیت چیست؟ در قیامت وحدت شخصی هست یا وحدت شخصیت؟

«انسان از آن جهت که انسان است، علاوه بر قوای نباتی و احساسات حیوانی دارای قوه عقل و اراده است؛ عقل و اراده نمی گذارد که صددرصد تابع عوامل خارجی باشد، مانند یک فلز و یک سنگ تابع حرکات دست یک صنعتگر باشد، مانند یک گیاه به هر دست که او را پرورند بروید و مانند یک طوطی در پس آینه او را نگه دارند و هر چه به او تلقین شود تکرار کند؛ بلکه یک نوع استقلال و حریت اراده ای دارد که ممکن است با وجود همه عوامل خارجی کاملاً تحت تأثیر قرار نگیرد، یعنی در نهایت و خودش باید درباره خودش تصمیم بگیرد، و مادامی که خودش درباره خودش نیندیشد، اندیشه دیگران درباره او کافی نیست.»^۱ می توان گفت که انسان را بر اساس اندیشه اش می توان تغییر داد، برخلاف حیوان که اگر هم قابل تغییر باشد براساس عادت خواهد بود. یعنی اگر انسانی مدّت ها به یک چیزی

۱. مرتضی مطهری، حکمت ها و اندرزها، چاپ سوم، قم: انتشارات صدرا، ۱۳۷۳، ص ۶۷.

عادت کرده باشد، اگر بنشیند و فکر کند که آن کار درست نبوده، خودش می تواند خودش را تغییر دهد، اما حیوان تا دیگران نخواهند قابل تغییر نیست. البته تغییری هم که در حیوان مثال زدیم تغییر در بعضی عادات و رفتار حیوان است، نه شخصیت حیوان.

تا نخواهد آدمی خود راه خیر
بر نیاید هیچ کار از دست غیر

انسان از آنجا که موجودی الهی آفریده شده است، باید بیشترین مراقبت از اعتقادات و اعمال خود را داشته باشد. انسان موجودی حقیقت طلب است که باید خودش به حقیقت وجودی خود پی ببرد تا بتواند مشتاقانه خدا را عبادت کند و این هنگامی میسر می شود که انسان از درون جویای حقیقت و معرفت باشد. انسان با درک عظمت وجودی خود، می تواند به شناخت خدا نزدیک تر شود. «انسان این فرق را با سایر امور تربیت پذیر دارد که مرئیان خارجی برای تربیت وی کافی نیستند، هر کس باید در خودش حالت «مربی گری» نسبت به خودش پیدا شود، دو شخصیت پیدا کند، از یک نظر فرمانده باشد و از یک نظر پندپذیر، از یک نظر ملامت کن باشد و از یک نظر ملامت پذیر. در قرآن کریم «نفس لوّامه» نام برده شده. نفس لوّامه یعنی نفس ملامت کن که در مواقعی که از انسان خطایی سر می زند آدمی را تحت شکنجه و عذاب و ملامت قرار می دهد. هیچ کس نیست که این حقیقت را در خود احساس نکرده باشد، زیرا هیچ کس [غیر از انسان های کامل] نیست که خطایی کوچک یا بزرگ مرتکب نشده باشد و هیچ کس هم نیست که وجودش از این باز پرس الهی خالی باشد. بنابراین برای همه کس اتفاق افتاده که مورد باز خواست و سؤال این محکمه الهی واقع شده و در نتیجه خودش مورد ملامت و سرزنش و مجازات خودش واقع گشته. این از خصوصیات انسان است که در خود یک نوع دوگانگی احساس می کند؛ اما در واقع دوگانگی نیست؛ یعنی چنین نیست که در هر کس دو روح و دو نفس باشد، یکی از آنها حاکم و دیگری محکوم، یکی پندده و دیگری پندپذیر باشد؛ چیزی که هست، همان طوری که رسول اکرم (ص) فرمود، خداوند این موجود عجیب را که نامش «انسان» است ترکیبی قرار داده از غرایز و تمایلات مختلف و به این مناسبت در وی حالاتی شبیه دوگانگی پیدا می شود^۱ می توان گفت اگر انسان غرایز و تمایلات گوناگون نداشت دیگر خوب یا بد بودن انسان معنایی نداشت. انسان هنگامی کارش ارزش دارد یا هنگامی کارش بد است که به خوب و بد آگاه باشد. اگر امام علی (ع) در تاریخ شخصیتی بی نظیر است، به خاطر آن است که جامع اضداد بوده. مثلاً در جنگ با دشمن شجاع و دلیر و در برخورد با کودکان یتیم مهربان و رئوف بوده است.

۱. همان، ص ۶۸-۶۹.

هست انسان صاحب ضدها بسی

نیست در عالم چو انسان ها کسی

روح انسان سرشار از استعداد هایی است که مختص به خود انسان است. انسان و آفرینش انسان، نشان داد که تسبیح و تقدیس خود، اگر چه نیکو و ممدوح است و فرشتگان الهی از مقربان درگاه احدیت هستند، اما آن چه تسبیح و تقدیس را ارزش می دهد، وجود موانع و سنگلاخ هایی است که انسان با گذشتن از آن می تواند از فرشتگان هم بالاتر رود. در واقع، فرشتگان، محدودیت و اضدادی که انسان ها در عالم مادی گرفتار آن هستند را ندارند. «روحی که خدای سبحان به انسان داد، صرف نظر از قوای بدنی در فرشتگان هم هست. أحسن المخلوقین بودن انسان، برای آن جنبه بدنی و جنبه نباتی حیوانی و نیز مربوط به جنبه عقلانی محضه او هم نیست، زیرا در جنبه عقلانی، فرشتگان با انسان شریکند و فرشتگان أحسن المخلوقین نیستند، بلکه این جامعیت انسان است که او را أحسن المخلوقین نموده است، و خدایی که خالق این کون جامع است، أحسن الخالقین خواهد بود. هر فیضی که خدای سبحان به انسان داد، پراکنده اش در جهان هست، اما جمعی در خصوص انسانست و در انسان، خصوصیتی یافت می شود که در هیچ موجودی به عنوان جمیع یا مجموع یافت نمی شود، پس انسانی که کون جامع است، هم کمالات نبات و حیوان را دارد و هم کمالات فرشتگان را دارا است، از این رو أحسن المخلوقین است و خدایی که خالق أحسن المخلوقین است، أحسن الخالقین خواهد بود. پس معلوم شد که أحسن الخالقین بودن خدا به استناد أحسن المخلوقین بودن انسان است، و أحسن المخلوقین بودن انسان مربوط به کارهای حیوانی و نباتی او نیست، چون دیگران هم در این قسمت شریک انسانند، چنان که مربوط به صرف ادراکات عقلی او نیز نیست، برای این که فرشتگان هم با او در تجرد عقلی سهیمند، بلکه مربوط به کون جامع و جامعیت اوست»^۱. خلاصه این که انسان مظهر تمامی اسماء خدا شده و بار امانتی را که زمین و آسمان نتوانست بکشد، انسان بر عهده گرفت. انسان می تواند مانند حیوان زندگی کند، یا بدتر از حیوان و یا مانند شیطان شود، یا مانند فرشته ها شود و یا از فرشته ها هم بالاتر رود. چنین ظرفیتی است که انسان را اشرف مخلوقات و أحسن المخلوقین نموده است.

چون که انسان کون جامع گشته است

از فرشته زین سبب بگذشته است

۱. عبدالله جوادی آملی، کرامت در قرآن، چاپ اول، بی جا: مرکز نشر فرهنگی رجاء، ۱۳۶۶، ص ۱۱۳.

۲-۱-۲. شناخت انسان، بهترین راه شناخت خدا

اگر یک نقاش چیره دست یک اثر بدیع و ماندگار از خود به جا بگذارد، با دیدن و شناخت آن اثر می توان به عظمت نقاش و هنرمندی او پی برد. البته انسان هنگامی زیبایی هنر را درک می کند که حقیقت زیبایی و پاکی هنر را بداند. هر قدر اثر نقاش زیباتر و پیچیده تر باشد، نشان دهنده زیبایی و عظمت آفریننده خود است. شناخت خدا از طریق شناخت انسان هم شبیه این مثال است. با شناخت ابعاد وجودی و شگفتی های انسان می توان به شگفتی و بزرگی خالقش پی برد. «شناخت انسان بهترین راه برای معرفت خداست و در این شناخت، ما نیازمند معرف هستیم. اگر انسان، عین فقر است و هستی او جز نیاز، چیزی نیست، شناختن او هم عین حاجت خواهد بود و بدون تعریف شدن، توسط خدای سبحان، ممکن نیست خود را بشناسد؛ زیرا معرفت انسان، وصف او است و وصف نیز همواره تابع موصوف است. بنابراین انسان باید از ناحیه موجود مستقل، تعریف شود و مقصود اساسی از این تعریف همان ایجاد معرفت در نهاد انسان و تعلیم تکوینی او به حقیقت خویش است. ممکن نیست که انسان در اصل هستی به خدا نیازمند باشد، ولی در معرفت نفس از او بی نیاز، از این رو خداوند همان گونه که انسان را آفریده است، او را نیز به خودش معرفی می کند. انسان با مراجعه به قرآن، هم خود را به خوبی می شناسد و هم در نتیجه خدای خویش و آغاز و انجامش را و آن گاه می یابد که در کجاست و به کجا می رود و این راه را چگونه باید بییماید.»^۱ البته می توان گفت انسان تنها به خاطر امکان فقری اش محتاج خداوندی که واجب الوجود بالذات است، نیست بلکه غیر از امکان فقری، درک همین امکان فقری داشتن انسان را طالب خداوند می کند و این با معرفت داشتن انسان نسبت به خودش و خالقش به وجود می آید و این سرّ تمایز انسان از حیوان است که انسان می فهمد ذاتاً فقیر است. انسان هنگامی که به فقر وجودی خود پی می برد و متوجه می شود خودش مالک خودش نیست و موجودی متعالی وجود دارد که به او هستی بخشیده، سعی می کند با آن موجود متعال ارتباط برقرار کند و او را پرستش کند. انسان بیش از نیازهای مادی خود، نیازهای دیگری هم در وجود خود احساس می کند و در می یابد که در جهان ماده و طبیعت اطرافش نمی تواند این نیازها را بر طرف کند. اگر نیاز انسان تنها به نیازهای مادی منحصر می شد، تلاش انسان و خواسته او برای رسیدن به نوعی تعالی و آرامش معنوی بیهوده بود. «جهت دیگری که به موجب

۱. عبدالله جوادی آملی، تفسیر موضوعی قرآن، چاپ دوم، قم: انتشارات اسراء، ۱۳۷۸، ج ۱۴، ص ۳۱-۳۳.

آن نفس انسان آیت است برای خداشناسی، مسئله گرایش های معنوی انسان است. ویلیام جیمز می گوید: در وجود انسان همچنان که یک سلسله گرایش ها به طبیعت و ماده وجود دارد و اینها انسان را با طبیعت پیوند می زنند و ملاک پیوند و ارتباط انسان با طبیعتند، یک سلسله گرایش هایی دیگر وجود دارد که با حساب های مادی جور در نمی آید بلکه ضد حساب های مربوط به پیوند انسان با طبیعت است، زیرا پیوند انسان با طبیعت برای این است که انسان از طبیعت و خارج وجود خودش بهره کشی نکند و نفع برد، ولی این گرایش ها با این حرف ها جور در نمی آید. انسان یک سلسله خواست ها در این عالم دارد که با جنبه طبیعی بودن و مادی وجود او جور در نمی آید و می گوید اینها دلیل است بر این که عالمی دیگر وجود دارد و این احساس ها ما را با عالم دیگر پیوند می دهد.^۱ باید گفت که گرایش معنوی انسان در اینجا تنها گرایش به خدای حقیقی نیست؛ زیرا انسان گاهی دچار اشتباه می شود. انسان به دنبال تکیه گاه است، گاهی آن را در وجدان و اخلاق می یابد، گاهی فرشته و شیطان را مظهر خیر و شر می داند؛ اگر این نوع گرایش معنوی را بپذیریم، اکثر انسان ها خداجو هستند؛ اگرچه عده ای در مصداق به اشتباه افتاده اند.

۲-۱-۳. شهود نفس، عین شهود ربط به پروردگار

هر معلولی رقیقه علت خود است. با توجه به این نکته می توان گفت شناخت معلول، اگر چه شناخت کاملی از علت را نشان نمی دهد، اما به هر حال حاکی از وجود علت خود هست و مثل عکس یا سایه یا بدل از علت خود حکایت می کند. انسان هم معلول علتی هست، با شناخت او می توان تا حدی به شناخت علت او رسید. از آنجا که انسان بهترین و کامل ترین معلول علت خود، یعنی خدای متعال می باشد، شناخت انسان هم بهترین شناخت ها، محسوب می شود. س «اگر انسان خویش را بشناسد، هم مبدأ جهان امکان را می شناسد و هم به معاد ایمان می آورد و حیات ابدی را پیش از هر چیزی می بیند و به آن دل می بندد، و هم مسیر بین آغاز و انجام را می شناسد. معنای این جمله که اگر کسی خود را شناخت خدای خود را می شناسد، این است که شناخت نفس که شهودی خارجی است، بدون شهود خدای سبحان ممکن نیست؛ زیرا یافتن خود به علم حضوری عین یافتن وجود خود است و وجود خود عین ربط

^۱ مرتضی مطهری، فلسفه اخلاق، چاپ پنجم، قم: انتشارات صدرا، ۱۳۶۷، ص ۲۰۴-۲۰۵.

به خداوند است، پس شهود نفس عین شهود ربط به پروردگار است و غفلت از خداوند با شهود نفس ممکن نیست. چنان که شهود خداوند با غفلت از نفس سازگار نیست.^۱

می توان گفت هنگامی که انسان نفس خود را شهود می کند، مانند آن است که قطعه ای از آتش را در دست گرفته، پس در این صورت آتش را با تمام وجود درک کرده است. هنگامی که انسان قطعه ای از آتش را درک کند، حقیقت آتش را هم درک کرده است، ولو این که تمام آتش های دنیا را لمس نکرده باشد. هنگامی که انسان وجود ضعیف خود را شهود کند، اگرچه نمی تواند وجود مطلق خداوند را درک کند، اما همین حقیقت وجود را توانسته درک کند و از همین جا می تواند به وجود مطلق علم پیدا کند.

نفس انسان آن گونه هست که اگر آلودگی های مادی بر آن غلبه پیدا نکند، انسان می تواند به وسیله آن حقیقت وجودی خود را درک کند. نه تنها با شناخت نفس انسان می تواند به حقیقت خود دست پیدا کند، بلکه بالاتر از آن می تواند آفریدگار نفس را هم در حد بضاعت خود شناسد. قابل اعتمادترین وسیله برای شناخت انسان و بعد از آن شناخت انسان آفرین، نفس هر انسان می باشد که انسان با تمام وجود آن را درک می کند و هیچ کس نمی تواند وجود خود را انکار کند. «تنها موجودی که آگاهی ما از او، آگاهی مستقیم و بلاواسطه است نه از راه آثار و نشانه ها، نفس خود ماست و آگاهی ما از هر موجود دیگر از طریق آیه و نشانه هاست، حتی وجود عینی خود آن آیه ها و نشانه ها نیز از طریق آیه ها و نشانه های آنها در ذهن ما بازیافته می شوند، آری اگر از طریق تزکیه و تصفیه نفس، به معرفت خدا برسیم، شناخت خداوند متعال هم شناخت مستقیم و بلاواسطه خواهد بود. پس از بررسی کامل به این نتیجه می رسیم که همواره شناخت ما از جهان بیرون شناخت غیر مستقیم است و شناخت مستقیم و بلاواسطه منحصر است به معرفت نفس و معرفت خدا، حتی آگاهی ما از وجود دوستی که همواره با او معاشر هستیم، از نوع آگاهی های غیر مستقیم و شناخت های استنباطی و استدلالی و عقلانی و از طریق آیه ها و نشانه هاست.»^۲ اگر انسان معرفت خود را زیاد کند این طور نیست که فقط نفس خود را شهود کند، بلکه به مقدار معرفت خود می تواند خارج از خود را نیز شهود کند، به عبارتی انسان می تواند آن قدر با معرفت و تزکیه خود را بزرگ کند تا بر غیر خود هم محیط شود و هنگامی که بر غیر خود محیط شد،

^۱ عبدالله جوادی آملی، تفسیر موضوعی قرآن، ج ۱۲، ص ۸۴ و ۸۸.

^۲ مرتضی مطهری، جهان بینی الهی و مادی، قم: دفتر انتشارات اسلامی وابسته به مدرسین، بی تا، ص ۲۸.

می تواند او را بی واسطه شهود کند، مثل عارفی که با چشم برزخی می تواند حقیقت انسان را مشاهده کند، «پس مراد از معرفت نفس، شناخت شهودی نسبت به نفس مجرد از ماده و غرض از معرفت نفس همان «رب» است که در روایات وارد است»^۱ می توان گفت تا هنگامی که نفس انسان بیش از خودش به بدنی که آن را تدبیر می کند اشتغال دارد، نمی تواند به شناخت پروردگارش نائل آید، زیرا خداوند مجرد است و نفس تا غلبه تجردش بر تن مادی اش حاصل نشود، نمی تواند به این شناخت دست یابد

از آنجا که حس انسان در قلمرو زمان و مکان محصور است و زمان و مکان پیوسته در حال تغییر است و همچنین انسان نمی تواند هم به زمان به همه زمان ها یا مکان ها احاطه داشته باشد. علمی که از طریق حواس به دست می آید، اگر چه در جای خود مفید است اما نمی توان برای شناخت حقایق ثابت هستی و عالم غیر مادی از آن بهره گرفت. علمی که از طریق حواس انسان به دست می آید قابل اعتنا می باشد، اما قابل اعتماد نمی باشد و با شناخت عقلی است که انسان می تواند به حقایق بالاتر از عالم مادی است پیدا کند. «شناخت عقلی، دانشی مفهومی نسبت به حقایق ثابتی است که امور متغیر و متحرک عالم طبیعت را نیز پوشش می دهند، این علم که فراتر و گسترده تر از علوم حس است، همانند معلوم خود از ثبات و استواری برخوردار است. با علوم عقلی می توان در مسائلی کلی مربوط به علوم حصولی راه های فراوانی را طی کرد و حقایق بسیاری را به دست آورد، لیکن این گونه از علوم در ادراک امور ثابت و مجردی که عین وجود خارجی و تشخص عینی اند عاجز و ناتوان می باشند. شناخت شهودی و قلبی، مشاهده حضوری حقایق مجرد است. همان گونه که ادراک حسی در فهم حقایق عقلی عاجز و ناتوان است شناخت عقلی نیز در شهود مخازن الهی و مشاهد ربانی چوبین و بی تمکین می باشد. تغایر علوم حسی و عقلی و قلبی با یکدیگر، به معنای تخالف و ستیز میان آنها نیست، یعنی هیچ یک از علوم نافعی دیگر نمی باشد، بلکه آنها حقایقی طولی هستند که هر کدام دیگری را مدد می نماید، به این صورت که علوم دانی از عالی مدد می گیرد و علم عالی بر دانی اشراف داشته باشد. این وحدت و ارتباط وجودی میان علوم آنها را به صورت یک واحد واقعی ممتدی در می آورد که در امتداد سه نشئه ظهور دارد، نشئات سه گانه این علوم نظیر نشئات سه گانه امور خارجی یعنی ملک و ملکوت و جبروت می باشد. ادراک حسی مربوط به نشئه طبیعت است و ادراک عقلی و قلبی مربوط به امور مجرد است، با این تفاوت که یکی از این دو ادراک کلی و مفهومی و دیگری ادراک شهودی و حضوری آن حقایق می باشد. البته ادراک

۱. محمد حسین طباطبایی، اسلام و انسان معاصر، چاپ دوم، قم: دفتر انتشارات اسلامی، ۱۳۸۶، ص ۷۴.

خیالی یا شهود مثالی هر کدام در مقام خاص قرار دارند، یعنی در علم حصولی بعد از احساس ادراک خیالی است و در علم شهودی تمثّل صورت برزخی قبل از شهود قلبی یا فوق عالم مثال است^۱. خلاصه این که هر معرفتی ابزاری می‌طلبد. معرفت هم اقسامی دارد که شامل معرفت حسّی، عقلی و شهودی می‌شود. چون شناخت نفس گوهرگران بهایی است، معرفت به نفس هم باید از نوع بهترین معرفت‌ها باشد. بهترین معرفت نفس آن است که انسان وجود خود را شهود کند و با شهود نفس به معارف ربّانی دسترسی پیدا کند.

علم باشد از حصول یا از شهود ببیند آن موجود و این یکی وجود

انسان شرافتی دارد که هیچ موجود دیگری به اندازه انسان این شرافت را ندارد و این شرافت برگرفته از این است که انسان در پیمودن راه کمال همه ابزارها را در اختیار دارد. انسان هم می‌تواند از دانش حس بهره‌جویید، هم می‌تواند از علوم عقلی استفاده کند، هم می‌تواند با شهود حقایق هستی در حدّ توان خود دست پیدا کند و هم می‌تواند از این مراتب هم بالاتر برود و فرشتگان را پشت سر بگذارد. علّت این که انسان دارای چنین ظرفیتی هست، به خاطر آن است که انسان می‌تواند در تمام عوالم حسّی و خیال و عقل و بالاتر از آن را حضور داشته باشد. «همان گونه که علوم مختلف مراتب مختلف دانش را تشکیل می‌دهند، علوم قلبی و شهودی نیز از مراتبی مختلف تشکیل می‌شوند. مراتب علوم شهودی هر یک در مقام خود پایی استوار و پولادین دارد، لیکن نسبت به آن چه که خارج از آن مقام است لرزان و بی‌تمکین می‌باشد. به لحاظ تفاوت درجات علوم شهودی هر یک از فرشتگان را مقامی معلوم است چندان که هیچ یک از آنان را توان خروج از آن مقام نیست. عالی‌ترین فرشتگان نیز وقتی به مقام خود می‌رسد، به این حقیقت اعتراف می‌کند که اگر به اندازه سرانگشتی از این مقام فراتر روم خواهم سوخت. تنها موجودی که تمام مقام‌ها را واجد است و نسبت به هر مرتبه از مراتب عالم آگاه بوده و در نتیجه معصوم از خطا است، همان انسان کامل است و بدین ترتیب، اوست که به حریم ربوبیت پروردگار خود بار می‌یابد، و ربوبیت او همان جایگاه است که نهایت و ختم جمیع مقام‌های انسانی می‌باشد^۲. در فلسفه می‌گویند علّت غایی فاعل برای فاعل است. وقتی خدا غایت همه موجودات به خصوص غایت انسان باشد، این غایت بودن خدا محرک انسان و دیگر موجودات برای حرکت به سمت کمال و غایت خود که همان خداست می‌باشد.

۱. عبدالله جوادی آملی، شریعت در آینه معرفت، ص ۱۶۹-۱۷۰.

۲. همان ص ۱۶۹-۱۷۰.

هر چه در این عالم بی انتهاست

غایت و پایان آن سوی خداست

۲-۱-۴. انسان بیهوده آفریده نشده است

اگر چه هیچ موجودی در عالم خلقت بیهوده آفریده نشده است، اما انسان حکایت دیگری دارد. همه موجودات در آفرینش برای هدفی آفریده شده اند، اما آن چه باعث تمایز انسان از حیوان و دیگر موجودات شده است، همان هدف است. عالم برای انسان آفریده شده و انسان برای خدا. انسان اگر برای خدا آفریده شده است به خاطر ساختار وجودی اوست. انسان از نعمت تعقل بهره مند است و می تواند به این نکته برسد که اگر خودش عین عجز و نیاز و وابستگی است، خدایی قادر مطلق و بی نیاز دارد که بازگشتش به سوی اوست. «انسان دارای قدرت تفکر و تعقل است و همین جهت او را از جانداران دیگر ممتاز ساخته است و با این نیرو به تعقل اشیاء که نوعی دیگر از شناخت است می پردازد، در این مرحله از شناخت، انسان از یک عدّه صور مشابه، یک مفهوم عام و کلی می سازد. کلیات را دسته بندی می کند و هر گروه را در مقوله ای خاص جای می دهد، کمیت، کیفیت، اضافه، جوهر و... . در اثر یک سلسله تجارب به خواص و آثار اشیاء پی می برد و آن چه را در مورد برخی افراد کلی به حکم تجربه یافته است به سایر افراد تعمیم می دهد و قانون کلی و عام کشف می کند که می تواند خود را از جبر محیط و جبر اجتماع و جبر طبیعت حیوانی خود تا حدود زیادی رها سازد و به همین دلیل مسئول خویش و جامعه خویش است»^۱. خلاصه این که تعقل انسان به تعهد انسان می انجامد. عقل یعنی تشخیص درست از نادرست. هنگامی که انسان فهمید بیهوده آفریده نشده است و برای خلقتش هدفی در نظر گرفته شده، نمی تواند آرام باشد و خود را متعهد می داند که به هدفش برسد. اگر تعقل در انسان نبود، مانند حیوانات در حال زندگی می کرد و کاری به آینده نداشت. «افلاطون عقیده داشت که انسان قبل از آن که به دنیا بیاید تمام علوم را به صورت بالفعل واجد بوده ولی در این جهان که وارد شد همه چیز را فراموش کرده است و هر چه که یاد می گیرد به صورت تذکار است، ولی از زمان ارسطو به بعد این نظریه مردود شناخته شده. ارسطو برای انسان نفسی قائل شده که در انسان به صورت بالقوه به وجود می آید و تدریجاً بالفعل می گردد، یعنی انسان در بدو تولد دارای یک نفس هیولانی است که هیچ شخصیتی جز قابلیت محض ندارد و تمام شخصیت او در طول زندگی به وجود می آید»^۲. شاید بتوان عقیده افلاطون را به نوعی

۱. مرتضی مطهری، جهان بینی الهی و مادی، ص ۳۰ و ۳۵

۲. مصطفی محقق داماد، یاد خدا، تهران: دفتر نشر فرهنگ اسلامی، ۱۳۶۲، ص ۵۳.

تداعی گر عالم ذر دانست. در عالم ذر خدا از انسان ها پیمان ها گرفت و البته نحوه این پیمان گرفتن و این که عالم ذر کی و کجا بوده چندان بر ما معلوم نیست. افلاطون می خواهد بگوید این نفسی که در این دنیا به هر مقدار از حجاب های مادی دور شود، به علوم و معارف بیشتری می رسد، هنگامی که از عالم مجردات آمده، این علوم و معارف را به طور اجمال دارا بوده و در دنیای مادی به فراموشی سپرده و دوباره با پرورش روح و حرکت روح به آن عالم دوباره به آن علوم آگاه می شود.

گفت افلاطون که انسان در نخست آن چه را می خواست گفتندش درست

انسان به صورت بالقوه واجد همه کمالات است، اما این طور نیست که همه انسان ها بالفعل بتوانند همه کمالات یا برخی کمالات را به دست آورند. بالقوه بودن یک حسن دارد و یک عیب هم دارد. حسن بالقوه بودن برای چیزی این است که امکان به فعلیت رسیدن در چیزی که استعداد آن دارد، در آن هست. عیب بالقوه بودن برای چیزی این است که بالقوه بودن به خودی خود کمال نیست، بلکه زمینه رسیدن به کمال چیزی است، از این رو بالقوه بودن به خودی خود ارزشی ندارد، مگر آن که فعلیت برسد. باید توجه داشت که «هیولی اولی منبع همه خست ها و مرکز شرور و سبب اصلی وحشت و هراس آدمی است. انسان از هیولی و ماده اولی از این جهت گریزان و متنفر است که در ذات خود از نور هستی بی بهره است. بهره وری هیولی از نور وجود بعد از حرکت آن در مسیر صور جسمانی، نباتی، حیوانی و متصلب نشدن آن به یک صورت خاص و استفاده از قوا و کیفیات مزاجی است که علی رغم خروج آن از صرافت نخستین زمینه پذیرش صور بعدی را فراهم می آورند و در نهایت چون به واسطه صور، قوا و کیفیاتی که واسطه هستند به تأیید الهی صورت نفسانی به آن تعلق می گیرد»^۱. البته منظور از این که هیولی اولی مرکز شرور است، این است که اگر ذات هیولی اولی را بدون صورت هایی که بر روی آن می آید فرض کنیم، قوه صرف است و چون قوه صرف است و به وجود بالفعل نرسیده، گویا به این وجود بالفعل نرسیدن نوعی شر محسوب می شود، و گرنه هیولی اولی از آن جهت که پذیرای صورت می شود، منبع خیر است.

صورتی آمد به روی صورتی تا شود انسان نیکو لعبتی

«نفس مجرد زمام آن صور و قوا را بر عهده می گیرد و بعد از آن که آن نفس به دلیل تجرد به قطع علاقه با هیولی پردازد و در نتیجه آن چیزی که از نفس به هیولی و قوا و کیفیاتی که در آن حاصل

۱. عبدالله جوادی آملی، *رحیق مختوم*، چاپ اول، قم: انتشارات اسراء، ۱۳۷۶، ص ۲۵۴.

بودند، افاضه می شود قطع گردد، تمامی آن قوا و صور پیشین، گویی که به هیولای نخست که در ذات خود پیراسته از جمع زیبایی ها و صفات وجودی است، بازگشت می نمایند و به همین دلیل آن چه از صور و قوا در هیولی باشد به سرعت به اضمحلال و نابودی کشیده می شوند و این وضع، وحشت و کراهت طبع انسان را از بدنی که تازه مردار شده است به دنبال می آورد و هراس انسان از مشاهده جسد انسان های مرده و انقباض نفس از تنها ماندن با مرده خصوصاً در شب ظلمانی از این جهت است. هیولی و ماده چون به زینت صور آراسته شود، وحشت طبع آدمی از آن کاستی می گیرد، زیرا صورت هر شی به هستی آن بوده و انس انسان نیز به هستی است. وقتی هستی در صورتی از صور افاضه شده به ماده ظاهر می شود و خصوصاً وقتی که این ظهور در فعالیت تام انسانی به تمامیت می رسد، آرامش و انس انسان بیشتر می گردد و چون آن صورت رخت بر بندد هیولی دیگر بار به موطن خود که حسیض غفلت و نهایت غیبت هستی است، باز می گردد و نفس انسانی که از موطن نور و عالم وجود است در ظلمت نیستی احساس غربت و بیگانگی کرده و با وحشت و اضطراب در جستجوی انیس و آن چه نشانی از آن داشته باشد، بر می آید.^۱ می توان گفت که انسان به هر مقدار از حقیقت وجود خود غافل باشد، به همان مقدار از نیستی خود هراس دارد. انسانی که نداند وجود انسانیش شریف ترین وجودهاست و نداند وجودش را خدای متعالی که مطلق وجود است به او عطا کرده و نداند که وجودش برای بقا آفریده شده است، همواره دغدغه فنا شدن دارد و از هر چه رنگ فنا گرفته باشد می هراسد. انسان با شناخت حقیقت وجودیش می تواند به درک درستی از خودش برسد.

«برای حرکت در مسیر کمالات انسانی گریزی از شناخت نفس نیست و محور اصلی حرکت انسان در مسیر نفس اوست و آن چه در خارج از نفس اوست، برای انسان خلق شده است.»^۲ انسان طالب کمال نامحدود است و چون به هر چیزی که در این جهان نگاه کنیم پایانی دارد و تنها خداست که کمال نامحدود است، انسان طالب وصال خداست و انسان با درک خودش و علم به نقص و محدودیتی که دارد همواره به دنبال کمال مطلق خود که همان خالق اوست می گردد.

تا بگیرد فیض ها از ذوالجلال

هر که را دادند حظی از کمال

۱. همان، صص ۲۵۴-۲۵۵.

۲. همو، انسان در اسلام، چاپ اول، بی جا: مرکز نشر فرهنگی رجاء، ۱۳۷۲، ص ۳۴.